



لبخند پیروزی از آن تاریخ است

تری ایگلتون
ترجمه: ناصر مهاجر

شواهد تکان دهنده ای در دست داریم که پایان تاریخ سرانجام شاید به پایان تاریخ مفهومی ببخشد که کمتر مابعد طبیعی باشد. این واقعیت که اکنون سرمایه داری حریف جدی در صحنه ی سیاسی رسمی ندارد، دقیقاً همان چیزیست که موجب بی‌زاری غیررسمی شده که می‌تواند حفره های عظیمی وجود آورد؛ از جمله از نوع هسته‌ای.

سوسیالیسم برای کسانی که بیشترین زبان را از آن می‌بینند، چه بسا تهدیدی تاریک به نظر می‌رسد؛ اما دستکم این است که مرامی عرفی‌ست (سکولار)، ذهنیتی تاریخی دارد و به کلی مدرن است؛ فرزند حرامزاده ی روشننگری لیبرال است. نسبت به تروریسم سیاسی تحقیری دارد با ریشه هایی عمیق؛ چه وقتی آن را به مثابه ی [عملی] غیر اخلاقی محکوم می‌کند، و چه به صرف اینکه خرده بورژوازیست. برخلاف بنیادگرایی، چه از نوع تگزاسی و چه از نوع طالبانی‌اش، سبک های متفاوت زندگی، شعر نمادین یا سردابه ی پُر از شراب "گیانته" را مردود نمی‌داند، فقط می‌پرسد چرا و چگونه است که این چیزها همیشه به دسته ی معدودی می‌رسد. نیز برخلاف بنیادگرایی، خاکزی‌ست و سنت شکن، ناباور به ایده آل‌ها بلنداندیش و مطلق.

همین را درباره ی مصلحت طلبی (پراگماتیسم) آمریکایی هم می‌شود گفت، که همیشه درآوردن چند دلار فوری را بر تامل بی‌اندازه ترجیح داده است. اما تروریسم هر چه بیشتر فضای خالی‌شده از سوی سوسیالیسم را پُر کند، مصلحت طلبی آمریکا مسلماً کمتر می‌شود. به واقع هیچ بعید نیست کارش به جایی بکشد که برای دفاع از خود در برابر بنیادگرایی اسلامی، مثل خود آنها با تمام وجود از آزادی بپارسد، که در این حالت دیگر چیزی برای دفاع نمانده و دو طرف هم برده اند و هم باخته. در [هیئت] یک زوج عجیب برادر و بیگانه، دشمن تان پیروز می‌شود؛ با واداشتن شما به اینکه به تصویر آینه ای هیولوار او درآید. اگر به راستی می‌خواهید از آزادی‌های لیبرال چون [چیزی] توخالی نقاب برگیرید بهترین راه این است که با بمب‌گذاران انتحاری به آنها حمله ور شوید، نه با مقاله های جامعه شناسانه؛ چون چنین حمله هایی محرک تدابیر مستبدانه ای هستند که کاذب بودن آنچه بمبگذاران مشاهده می‌کنند را به دنبال می‌آورد؛ به همان اطمینانی که صورت های فلکی در ستاره ها، چشمگیرند. و از آنجا که آمریکایی‌ها، به مثابهی دنباله روترین جماعت فردگرای کره ی زمین، دارای سنت پاسداری از آزادی با ابزارهای استبدادی‌اند، بالاخص در معرض آند که از این رهگذر بی‌اعتبار شوند.

ارزش های لیبرال البته توخالی نیستند، اما آن‌ها نیز از گزند ریاکاری در امان نیستند. عیب مهلک دولت های سرمایه داری لیبرال این است که آنها به ذات با بنیادگرایی مخالفند و با این حال نمی‌توانند بی آن زندگی کنند. تنها آن دولتی که ارزش های مطلق کمی در آستین دارد سرآخ می‌تواند آنارشی بازاری و ناخوشنودی انسانی ناشی از آن را مهار زند. اما آنچه این دولت‌ها به آن اهتمام می‌ورزند، همواره مضحکه ای از آن ارزش‌ها ساخته است.

جورج بوش به راستی مذهبی‌ست و به چیزی از آن دست ایمان ندارد. تبهکاران [دنباله روی] بن لادن چه بسا به لحاظ اخلاقی متعصبین مذهبی‌ی مسمزکننده ای باشند؛ اما آنها آن مشکل بخصوص را دارند. آنها به سادگی با دولت جهل گستر خشن می‌جنگند؛ نه آن دولتی که پیوسته زیر فشار است تا از ارزش های روشن نگری با وسایل خشن جهل گستر پاسداری کند. و چه بسا با به انفجار کشاندن این تضاد درونی غرب، آنها چشمگیرترین پیروزی شان را به دست آورده باشند. البته اگر در این بین، چپ به صحنه بازگردد. در واقع همین حالا هم به نوعی بازگشته. فقط اینکه او هم نشانی‌اش را تغییر داده. آن چه دیروز به عنوان سوسیالیسم شناخته می‌شد، امروز به عنوان ضد سرمایه داری شناخته می‌شود؛ تمایزی نه چندان عمده.

* این نوشته زیر عنوان "History gets the last laugh" در روزنامه ی گاردین لندن، شنبه ۱۸ ماه مه ۲۰۰۲ چاپ شده است. تری ایگلتون استاد نظریه فرهنگی در دانشگاه منچستر انگلستان است.

یکی از سیاهترین طنزهای قرن بیستم این است که ثابت شد سوسیالیسم در جایی که بیشتر ضرورت داشت، کمتر امکانپذیر بود. برای رفتن به سوی سوسیالیسم، به منابع مادی نیاز دارید، سنت های دمکراتیک، همسایه های همیار، جامعه ی مدنی‌ای شکوفا، توده ای تربیت شده؛ و این درست همان مواد نیروبخشی بود که استعمار از وابستگان پیشامدرن و فقرزده خود دریغ داشته بود. در نتیجه، طنزی تلخ، طنز تلخ دیگری به بار آورد: کوشش برای ساختمان سوسیالیسم در چنین شرایط اسفباری یک راست به استالینسم منجرشد و فراخوان به آزادی، یکسره به ضد هولناکش بدل گشت.

قرن کنونی اما انگار از هر جهت در معرض سلطه ی گونه ی دیگری از طنز تلخ است. سرمایه داری، در حالی که هزاره ی تازه خوش آمد گفت که با دستی [کتاب] "ثروت ملل" را به رخ می‌کشد و پایش را پیروزمندان بر لاشه ی حریف سوسیالیستش می‌نشانند. با این حال هنوز چیزی از آغاز قرن گذشته، به طرز مشکوکی نمایان شد که این پیروزی به بهایی بس گزاف به کف آمده است. در واقع ممکن است به زودی ببینیم که دنیای سرمایه داری به پروژه ی سوسیالیستی که چنان کارا آن را درهم پاشاند، با نگاهی حسرت آمیز بنگرد. سوسیالیسم، گذشته از هر چیز بر آن است که از طبقات دارا سلب مالکیت کند، نه این که آنها را نابود کند. سلاح هایش اعتصاب های عمومی و مبارزه ی توده ایست؛ نه انترآکس و بمب های کثیف هسته ای. هدفش این است که مردم در وفور نعمت بزینند؛ نه این که قوت لایموتشان را در میان زباله کویرشهرهای زخم خورده از جنگ، بجویند. سوسیالیسم آخرین فرصت ما بود برای شکست دادن تروریسم؛ از رهگذر دگرگون ساختن شرایطی که آن را پدید آورد. و آنان که به کمک تروریسم شتافتند و به راهش انداختند - حتا کسانی از آن میان که دفتر کارشان بسی بالاتر از زمین خاکی‌ست - حالا باید طعم تلخ خاکستر را بر لبانشان بچشند.

پس آیا ممکن است سرمایه داری در به شکست کشاندن سوسیالیسم، خود را از حیض انتفاع انداخته باشد؟ نکند صحنه گردانان [کارزار] با دماغ سربالا از کنار تنها چیزی که بقای جسمانی - اگر نگوئیم بقای سیاسی‌شان - را تضمین می‌کرد، گذشته باشند؛ مارکس طبقه ی کارگر را همچون گورکنان سرمایه داری توصیف می‌کرد؛ اما اگر این کارگزاران مفید را بیرون از آن جایگاه در نظر بگیرد، چه بسا فقط به جایی کشیده شود که گورخودتان را بکنید. چون نگویند ختان روی زمین مسلماً بازنشسته اند؛ تنها نشانی‌شان را تغییر داده اند. اگر مارکس در زاغه های برادفورد و برانکس دنبال آنها می‌گشت، حالا آنها را در چهارسوق های طرابلس و دمشق باید پیدا کرد، که مشغله ی ذهنی شماری‌شان بیماری آبله است و نه حمله به کاخ زمستانی.

تا این جا مانیفست کمونیست هم به چالش گرفته شده و هم ادعایش ثابت شده. پیش بینی این که فقر و ثروت قطب بندی‌های تیزی در مقیاس جهان به وجود می‌آورند، حق بود. این نیز حق بود که سلب مالکیت شدگان، در نتیجه ی [این کار] ضد حاکمانشان برخیزند؛ فقط این که آنها بیشتر کارگاه های ریسندگی را مد نظر داشتند تا مرکز تجارت جهانی را، اتحادیه ی کارگری، تا تیفوید را. اما اگر مارکس به راستی درباره ی طبقه ی کارگر اشتباه کرده باشد، این خبر بدیست برای شرکت های فرا ملیتی؛ زیرا به نظر می‌رسد آن که پا در کفش آنها کرده، وحشی‌گری ناشی از نومییدی دارد، نه اطمینانی برآمده از قدرت دسته جمعی. کسانی که اعلام می‌کنند پرولتاریای صنعتی مارکس نشست کرده و نشانی از آن به جا نمانده، بهتر است به سوی قرص های ضد اشعه دست دراز کنند تا شامپاین.

چند سال پیش، درباره ی "پایان تاریخ" گرد و خاک زیادی به پا شد. آن چه این عبارت مطمئن منظوری نظر داشت این بود که چون سرمایه داری تنها بازی شهر شده، دوران کشمکش های چشمگیر سیاسی هم، مثل [دورانی که] خط ریش آمد روز بود، به سر رسیده. این [حرف] هم بلاهت آمیز است و هم نادرست. اما نکته این نیست. بسی پیشتر از ۱۱ سپتامبر هم آن را می‌دانستیم. نکته این است که اینک